

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سیدهاشم سدید

۰۵ فبروری ۲۰۱۶

## خوشا به حالت "هاشمیان"!

### بخش سوم

این بخش را هم با مطالبی که در آخر بخش پیشین مطرح شد، ادامه می‌دهم. اما به یک مثال از مقاله "اکثریت نادان و اقلیت خاموش" از آقای انجنیر "فضل احمد افغان". ایشان در جایی از مقاله شان نوشته می‌کنند:

«اوربانا فلجی» در یک مصاحبه از "وینستون چرچیل" سؤال می‌کند. آقای نخست وزیر شما چرا برای ایجاد یک دولت استعماری و دست نشانده به آنسوی اقیانوس هند می‌روید و دولت هند شرقی خود را به وجود می‌آورید. آیا این کار را نمی‌توانید در بیخ گوش خودتان یعنی در ایرلند که سالهاست با شما در جنگ و ستیز است انجام دهید. "وینستون چرچیل" بعد از اندکی تأمل پاسخ می‌دهد.

برای انجام این کار به دو ابزار مهم احتیاج است که این دو ابزار مهم را در ایرلند در اختیار نداریم.

خبرنگار سؤال می‌کند این دو ابزار چیست؟ "چرچیل" در پاسخ می‌گوید. "اکثریت نادان و اقلیت خائن".

من، یعنی نگارنده این سطور این موضوع را در جای دیگری نیز خوانده بودم، با یک حکایت جالب، که بعداً بدون این که خواسته باشم بر اعتقادات هندوان خرده بگیرم یا توهین نمایم، در جای مناسب بدان خواهم پرداخت. اما عجالتاً:

علت نقل این مصاحبه در این جا این است: کسانی که گناه همه بدبختی‌های ما را به دوش بیگانه‌ها می‌اندازند، متوجه شوند که بیگانه‌ها، تنها وقتی می‌خواهند کشوری را اشغال کنند و مستعمره خویش بسازند، که امکانات عملی شدن این کار در کشور مورد نظر برای شان میسر باشد. یعنی اول تر از همه می‌بینند وضعیت آن کشور چگونه است و مردمان آن از نگاه هوش و خرد و دانش در کدام سطح قرار دارند، چه قدر به خاک و آزادی و استقلال خویش علاقه دارند، چه تعداد خائن و وطن فروش در آن کشور وجود دارد و چنین انسان‌های چه نقشی را می‌توانند به نفع آن‌ها بازی کنند. نقش افراد خائن به مردم و خاک، از نظر تأثیر گذاری بر افکار مردم در چه حدی است. چه قدر ملوث و بنده پول و علاقه مند به شهرت و قدرت و... هستند و آیا می‌شود از آن‌ها برای پیشبرد مقاصد خود استفاده کرد، یا نه.

اگر در کشوری این دو زمینه یا پیش شرط اساسی موجود بود، کار خود را برای اشغال و استعمار آن کشور آغاز می‌کنند، و اگر چنین شرایطی مهیا نبود، می‌روند به جایی که چنین شرایطی برای شان فراهم باشد.

ایرلند را از نقشه استعماری خارج می‌کنند، هر چند در پهلوی گوش شان واقع شده است، زیرا مردم آن با هوش هستند و نسبت به آزادی و استقلال خود حساس، اما سر از هند و افغانستان در می‌آورند، زیرا در این دو کشور، گذشته از

وجود یک تعداد اشخاص خائن، بیسوادی و نادانی، بی اتفاقی و رقابت برای رسیدن به قدرت نیز، به هر قیمتی، وجود دارد.

به همین دلایل است که هند و افغانستان را در کنار برخی از کشورهای دیگر در افریقا و آسیا و امریکای جنوبی و قاره استرلیا، که شرایط مشابه با کشور ما داشتند و دارند، انتخاب می کنند.

نادانی در این جا به معنای بی خبر بودن از خوب و بد خود است. نادانی در این جا به معنای همه اختیار خود را به دست یک مشت انسان دزد و دغل و عوام فریب و خود محور و دروغ گوی بیگانه پرست، دادن است. نادانی در این جا به معنای اعتماد کردن به کسانی است که هزار بار دروغ گفته اند و ریاء نموده اند و عدم صداقت، ریاء کاری و دروغ و وطن فروشی شان تجربه شده است، ولی باز هم به این دروغ گویان ریاءکار و خائن اعتماد می کنند.

استعمار گران به افغانستان می آیند، زیرا می دانند که در این جا، همانگونه که ده ها مؤرخ در ده ها کتاب تاریخ می نویسند، می توانند یک تعداد سران اقوام و رهبران مذهبی را با پول بخرند.

در جایی که اکثریت هوشیار و بیدار متوجه منافع خود هستند و حاضرند برای آزادی و حفظ استقلال و صیانت خاک و شرف شان جان خود را نثار کنند، نمی خواهند و نمی توانند بروند، زیرا در آن جا مردم در برابر شان می ایستند و از ملک و وطن شان دفاع می کنند. در چنین کشور هائی استعمار نمی تواند به مقاصد شوم و نیات پلید خویش برسد.

برای غرس نهال استعمار، باید زمینی را پیدا کنند که روی آن کار نشده باشد. باید کشوری را یافت و انتخاب کرد که اکثریت مردم آن نادان باشند و اقلیت مردمان صاحب نام و نشان و صاحب رسوخ و نفوذ آن خائن.

علت سه بار هجوم انگلیس ها بر کشور ما، یا علت هجوم روس ها و اینک امریکائیان به همین نکته بر می گردد: وجود اکثریت نادان و اقلیت خائن در کشور!

نادانان را نمی توان، به یک حساب ملامت کرد. زیرا زمانی که مردم با جهان خارج در تماس نباشند و نبینند که دیگران چگونه زندگی می کنند و چه تفاوت هائی میان ایشان و سائر مردمان جهان وجود دارد و علت این تفاوت ها و پیشرفت و در جازدگی ها را ندانند، و سواد و تحصیل نداشته باشند، و دست راست خود را از دست چپ تمیز نکنند، و عوامل اصلی بدبختی های خود را نشناسند، هیچ گاهی به فکر مقایسه زندگی و داشته و نداشته و وضعیت و توان و ناتوانی خود با دیگران نمی افتند.

محکومیت نادانان تنها وقتی مورد سؤال و تأمل قرار می گیرد که نادانان، اگر دانایان سعی به قصد دانائی آن ها به جای آورده باشند، از دانایان استفاده نکرده باشند. ولی اگر دانایان راستین و دروغین چنین نکرده باشند، مردم را نمی توان در تعاملات و انکشافاتی که در کشور، به ضد منافع کشور رخ می دهد، مقصر دانست.

در چنین حالاتی آنانی که تقصیر دارند، آگاهان جامعه اند. این ها هستند که باید مردم را برای کار و پیکار، و برای رشد و ترقی، برای ساختن و آباد کردن ملک، برای بلند بردن سطح زندگی شان، برای دست یافتن به دانش و فرهنگ و تخنیک و علم عصر و زمان، برای نیرومند ساختن کشور و تفکیک دوست از دشمن آگاه سازند و بکوشند آن ها را از خائنان و از دشمنان بر حذر دارند.

در کشور ما مردم نادان باقی ماندند، چون دانایان کاذب، همه همان ملایان و مولویان و شیخ ها و سید ها و خواجه ها و میر ها و ملک ها و سردارها بودند، که اکثریت قریب به اتفاق آن ها به تنویر افکار مردم، بر اساس وظیفه ای که داشتند، نپرداختند.

این ها نه تنها این کار واجب، حتمی و ضروری را نکردند، که با دزد دهن جوال را گرفتند. هم با نادان نگه داشتن مردم، و هم با هموار کردن راه ورود استعمار به کشور.

یکی از این دزدان شرف باخته، یکی از پدران "هاشمیان" بود به نام "سیدهاشم" مشهور به پاچا که حسب نوشته آقای "عزیز نعیمی"، مطابق کتاب "موهن لال"، ترجمه خود "هاشمیان"، با انگلیس ها همکاری داشت، ولی با آن هم وقتی پای پول به میان می آید، به انگلیسان خیانت می کند:

**"با تأثر و اندوه باید بگویم که هاشم فرار کرد و هشتاد هزار روپیه را هم برد..."**

آری علت راه یافتن استعمار در کشور ما موجودیت چنین اشخاصی بوده است - اشخاصی که می توان آن ها را به قول "چرچیل" "اقلیت خائن" خواند.

اگر قرار باشد سخن "هاشمیان" در مورد ازدواج خواهر شاهنشاه مغول را با "علی ترمذی" باور کنیم، و اگر چنین امری به راستی اتفاق افتاده باشد، که بسیار بعید به نظر می رسد، این امر نیز همانند بر قرار کردن رابطه "سیدهاشم پاچا" با انگلیس ها، بر قرار کردن رابطه "علی ترمذی" با شاهنشاه مغول بود به ضد منافع کشور و برای در انقیاد کشاندن مردم و مهیا کردن سلطه مغلان بیگانه بر سرزمین آبائی و اجدادی ما.

کار "سیدهاشم پاچا"، جد چهارم "هاشمیان"، ادامه خیانت هائی بود که "سیدعلی ترمذی" (دریکی دو نوشته گذشته به جای "علی"، "حسین" نوشته کرده ام. به خاطر این اهمال از خوانندگان گرامی پوزش می خواهم) با در خدمت مغولان قرار گرفتن علیه کشور مرتکب شد؛ با احتمال بسیار قوی آغاز خیانت های این خانواده علیه کشور و مردم ما! وقتی به زندگینامه اجداد "هاشمیان" مراجعه شود، تا حدی که اسناد وجود دارد، هم چنان به کارنامه های خودش، به وضاحت دیده می شود که این خاندان از پدر، پدر برای بیگانه ها کار می کرده و خائن به کشور بوده اند و همواره، در هر مقطعی از زمان ما را از پشت با خنجر بران استعمار زده اند، مانند "مجددی" ها و "گیلانی" ها. در نوشته قبلی بر این نکته تأکید نموده بودم که گریز مردم در گذشته به تدریج و اینک به شکل سیل آسا از دین و دینداران، عدم پایبندی و صداقت خود دیندارانی است که مقام رهنما و رهبر و پیشوا و ملا و مولوی و معلم را در کشور به عهده داشتند.

واقعیت های تاریخی به وضوح نشان می دهد که بزرگ ترین ضربه ها را همین "ترمذی" ها و امثال آن ها به دین زده اند. "هاشمیان" ها به جای این که امروز خیانت های خود را نسبت به دین و مردم و کشور بازگو کنند، می خواهد رذیلانه تقصیر را به گردن "سدید" ها، "آزادل" ها، "پغمانی" ها، "نعیمی" ها، "موسوی" ها، "معروفی" ها و... بیندازد!

گفتیم اگر این ها به آنچه می گفتند، صادق می بودند و در عمل نشان می دادند که به دین و به خدا و پیامبر برآستی و صادقانه ایمان دارند، زیرا عدم پایبندی به اعتقاد نشان از عدم اعتقاد به ایمان را دارد، مردم هرگز به دین بی باور نمی شدند و در صدد نفی یا ترک آن بر نمی آمدند.

"علی ترمذی" ها، اجداد "هاشمیان"، نه تنها در این قسمت و در قسمت نگه داشتن مردم در بی سوادی و بی خبری از دنیا و آخرت، به مردم خیانت کردند، که با قرار گرفتن در خدمت بیگانگان زمینه هجوم استیلاگران خارجی را بر کشور نیز فراهم ساختند.

فرض کنیم که "سیدهاشم پاچا" - آنگونه که "هاشمیان" تلاش می کند آن را به خورد مردم بدهد - نسبت به اسلام و نسبت به خاک و مردم احساس نیک داشت، چنین انسانی چگونه حتی اگر برای جمع آوری مالیات هم بوده باشد، حاضر به همکاری با انگلیس شد و در خدمت انگلیس قرار گرفت.

آیا یک مسلمان واقعی، یک افغان وطن پرست، یک انسان آزاده، یک انسان صاحب غرور، یک انسان با غیرت و بالاخره یک انسان طرفدار آزادی و استقلال می تواند چنین بی ننگی را قبول کند و در کشوری که همه مردم ضد

اجنبی علم برداشته اند، بیاید و به جمع آوری مالیات برای انگلیس یا برای دولت دست نشانده انگلیس اقدام کند؟ مگر این اولاد پیامبر و پیشوای دین نمی دانست که در اسلام حدیثی وجود دارد که می گوید: "حب الوطن من الایمان!" از این هم که بگذریم، فرار او با هشتاد هزار روپیه نشان می دهد که این انسان، که خیانت در خون او و در خون پدران و فرزندان او جریان دارد، حتی به همان ولی نعمتان خویش هم وفادار نبود. ایمان و خدای این انسان، مانند هم پالکی های امروزی اش تنها پول بود؛ فقط پول!

خیانت در این خانواده اگر از زمان "علی ترمذی" که "هشت صد!!" سال پیش از امروز، به اساس نوشته "هاشمیان"، زندگی می کرد، بعد از تقریباً شش صد سال هنوز هم در خون "سیدهاشم پاچا" باقی بود، بدون تردید، وقتی تغییری در خون "سیدهاشم پاچا" با گذشت شش صد سال به وجود نیامد، در خون "هاشمیان" نیز (با در نظر داشت تفاوت کمتری که میان سال های زندگی "سیدهاشم پاچا" و "هاشمیان" نسبت به فاصله حیات "ترمذی" و "سیدهاشم پاچا" وجود دارد) باید به وجود نیامده باشد.

سخن "چرچیل"، اگر چنین سخنی را زده باشد، صد در صد درست است. اقلیت خائن که افرادی مانند اجداد "هاشمیان" باشند، همه افتخارات ما را در معرض لیلانم قرار دادند، و ما را، یک جا با شاهان خائن تر از خودشان، به روزی انداختند که به مصداق این مثل "اگر روی نان بگذاری، سگ هم آن را خواهد خورد!" اگر اجداد "هاشمیان" به خاک و مردم صادق می بودند و مردم را از وجود اشرار آسمانی و زمینی به درستی آگاه می ساختند، کشور و مردم چنین خوار و زبون نمی شد.

مکاتب عصری از صد و بیست - صد و سی سال قبل در کشور رواج پیدا کرد. پیش از این هر چه مردم می آموختند در مدرسه و مسجد از ملا، مولوی و از همین شیخ و سید و... و کسانی مانند اجداد "هاشمیان" می آموختند. چرا دیگران امروز به ماه و مریخ و مشتری می روند؛ و هر روز به یک اختراع جدید و حیرت برانگیز دست می زنند و ما هنوز هم با خر لنگ مرحوم و مغفور شایق شاعر طی طریق می کنیم؟ مسؤول این عقب افتادگی و ذلت و خواری و بدبختی ما کیست؟

سرشته کار کشور از چهارده قرن به دست که بود؟ وظیفه شاه و ملا در این کشور چه بود؟ که را باید مقصر دانست؟ که مانع رشد فکری مردم شد؟ همین حالا، که مکاتب را به آتش می کشد و مانع رفتن اطفال مردم به مدرسه و مکتب و دانشگاه می شود؟ که مانع آموزش اطفال مردم می شود. مگر پیامبر طرف دار علم و آموزش نبود؟ این سلسله و این اعمال از قرن ها در کشور ما وجود، و ادامه داشته است. اگر مدرسه ای وجود داشته، در آن تنها به تدریس "ورقه و گلشاه"، "شیرین و فرهاد"، "لیلی و مجنون"، "پنج گنج"، "حافظ" و "سعدی" یا آثار دینی چهار نفر ملائی که اصلاً از دایره اخبار و حدیث و این حرف ها بیرون نرفته بودند، مبادرت ورزیده اند و به کسی اجازه داده نشد که یک حرف هم غیر از آنچه این ملا ها درس می دادند، یا آنچه ملا و مولوی و... گفته و فکر می کرده است، گفته شود. "هاشمیان" خواهد گفت: آره، درست است، ولی در آن وقت هم "سدید" ها بودند که مانع کار پدران ما شدند. زهی شرافت و مجد و بزرگ منشی!

همین ملا های دیوبندی و هم رأی های شان بودند که جرأت سوال کردن را با فتوا های گوناگون شان از مردم سلب کردند. با کوچکترین سوال تکفیر کردند، و زن و مال مردم را حرام خواندند، و سر بریدند و سنگسار کردند و گوش و بینی قطع شد و...

خود در خدمت انگلیس قرار گرفتند و به بوجی، بوجی پول دریافت کردند، یا بدزدیدند، مانند امروز، و مردم را در نادانی نگه داشتند.

دو عامل برای تسطیح راه استعمار و هجوم بیگانه؛ همان چیزی که "چرچیل" گفته بود به کار بود. هر دو عامل یک علت داشت: وجود کسانی مانند "سید علی ترمذی" و "سیدهاشم پاچا"، اجداد "هاشمیان" و اشخاصی مانند وی، در کشور؛ هم برای خدمت مستقیم به بیگانه و هم برای نگه داشتن مردم در نادانی!

سکوت در برابر این ها و خیانت هائی که این ها در برابر مردم و کشور مرتکب شده اند، به نظر من جفا است نسبت به خود و نسبت به اسلاف و اخلاف خود. انسان ها در سه بُعد، در زندگی، مسؤلیت دارند:

- نسبت به گذشتگان خویش، چون آن ها با ریختن خون خود از خاکی که نسل امروز در آن زندگی می کند، خاکی که امروز به همین نسل حی و حاضر تعلق دارد، دفاع کردند و نگذاشتند بیگانه ای بر آن سلطه خویش را قائم کند.

همین خاک است که به ما، در قدم اول، هویت می بخشد. نام و افتخار ما به خاطر وجود همین خاک است. از همین خاک است که کسب قوت و قوت می کنیم.

دانستن قدر این نعمت بزرگ جزئی از وظایف بی نهایت سنگین نسل حاضر است و عدم اعتناء به این مسؤلیت به نظر من جرمی است غیرقابل اغماض و غیرقابل بخشش!

- مسؤلیت در برابر خود که کمتر از مسؤلیت های دیگر نیست، زیرا اگر نسل حاضر مسؤلیت های خود را جدی نگیرد، گذشته از این که خودش به مشکلات متعدد گرفتار می شود، نسل های آینده را نیز به مشکل مواجه می سازد.

- مسؤلیت در برابر نسل های آینده. نسل های آینده همانگونه که ما بر پدران خویش حق داشتیم که از داشته های ملی خویش نگه داری کنند و آن ها را به ما تحویل دهند، نسل های آینده نیز از ما توقع دارند، در واقع بر ما حق دارند، که داشته های ملی خویش را، که در واقع متعلق به آن ها است، همانگونه که از پدران ما به ما رسیده است، به آن ها انتقال بدهیم.

این سخنان باید توسط پیشوایان سیاسی - دینی مردم، به مردم گفته می شد و برای تشویق مردم، این دو گروه از انسان ها باید خود سر مشقی از ایثار و صداقت و گذشت و قربانی و جانبازی قرار می گرفتند.

با چنین روحیه ای می شد مردم را آگاه و بسیج کرد و از یک طرف دست بیگانگان را از کشور کوتاه نمود و از طرف دیگر ملک را آباد و مردم را به بهروزی رساند.

وقتی رهبران دینی و سیاسی کشور در تبنانی باهم به غارت سرمایه های ملی و چپاول اموال مردم از راه های بی نهایت رذیلانه دست بزنند و سود خود را به سود مردم و سود کشور مقدم بدانند و مردم را به حکم دین به صبر و تحمل و گذشت و امید به آخرت توصیه کنند و همه بدبختی ها را خواست دین و خواست خدا وانمود کنند و شکایت را برابر با کفر و شکایت از خدا بدانند، یا به گفته "مارکس" مردم را تخدیر کند، چگونه مردم خوشبخت خواهد شد و ملک ترقی خواهد کرد و دست استعمار از کشور ما کوتاه خواهد شد؟

می گویند "مارکس" سخن غلطی زده است! نان مردم را که با عرق جبین به دست می آورند، ربودن و حواله دادن به خدا و وعده به بهشت و از این قبیل سخنان، و این که خواست خدا همین است که یکی را غنی بیافرند و دیگری را فقیر، و کسی هم حق ندارد با خدادادگان بیداری که غیر از دزدی کاری ندارد مخالفت کند، چون خدادادگان را خدا داده است، اگر تخدیر کردن مردم نیست، چیست؟! یکی بدهید، هزار در آخرت بگیرید!! بلی...!

"هاشمیان" و همه کسانی که اجداد شان نتوانستند وظایف ایمانی و وجدانی و ملی و انسانی خویش را در برابر مردمان این کشور ادا کنند و نتوانستند آگاهی های لازم را به مردم بدهند، باید شرم کنند و به جائی این که با بی حیائی و زبان دراز می آیند از اجداد خائن خویش می نویسند و تعریف می کنند، باید از شرم به گوشه ای بخزند و اگر ذره ای وجدان در آن ها باقی است، به خاطر همه آن کار های نکبتی که خود شان و اجداد شان نموده اند، به سر و روی خویش

خاکستر ندامت پیاشند و از همه کرده های شرم آور خود و پدران خود پوزش بخواهند. زیرا همین کثافت ها سبب شدند که مردم بینوا و دردمند و تحت ستم نتوانند از بجلگ پای خود بالاتر را ببینند.

در این جا و قبل از این که این بخش را با آخر برسانم، می خواهم به وعده ای که در بالا داده بودم وفا کنم. وقتی گزارش مصاحبه "چرچیل" را نقل می کردم، نوشتم که در این باره در جای دیگری هم چیز های خواننده بودم. یکی همان مصاحبه بود، و دیگری حکایت بسیار جالبی که حیف است خوانندگان گرامی این مقاله را از آن بی خبر بگذارم. مضمون این حکایت تا جایی که لازم است به یادم است. الفاظ شاید تغییر کند، اما در مضمون تغییری وجود ندارد. می گویند:

در یک مراسم مذهبی در هند در همان سال هائی که "چرچیل" صدراعظم بود، مردم بی شماری در میدان بزرگی جمع شده بودند. سران حکومت هم حاضر بودند. "چرچیل" هم در این میان دیده می شد که با سکون و سنگینی خاص استعمارگران انگلیسی در کرسی نشسته بود و مردم را تماشا می نمود.

گاوی را با تکه های رنگارنگ و طلا و جواهر زیاد زینت کرده در مرکز میدان قرار داده بودند. همه منتظر بودند تا مراسم سالیانه احترام به گاو آغاز شود و کاهن بزرگ به میدان بیاید و نزد گاو رفته بعد از تعظیم و سجده و یا دولا شدن پیش گاو، بوسه ای به زیر دم گاو بزند. انتظار و هیجان عجیبی مردم را فرا گرفته بود. بالاخره رهبر بزرگ دینی گاو پرستان ظاهر شد و آرام، آرام به طرف گاو پیش رفت.

بوسیدن زیر دم گاو از چندین قرن در هند رواج داشت. وقتی کاهن بزرگ نزدیک گاو رسید، اول تعظیم کوتاهی، آن هم تنها با شور دادن کله، خلاف معمول، نمود و بعد از آن به جایی که زیر دم گاو را ببوسد، پشانی گاو را بوسیده به طرف کرسی اش روان شد.

"چرچیل"، باوجودی که مجبور نبود نزد گاو برود و احترام لازم را به جای بیاورد و بوسه ای نثار آن جای گاو بکند، از جایش بلند شده و نزد گاو رفت و تعظیم غرائی نمود. بعد از تعظیم به طرف دم گاو رفت. دم گاو را بلند کرد و بر طبق رسم دیرین و تاریخی هندوان بوسه ای بر زیر دم گاو گذاشت و به جایش برگشت. با این کار یک انگلیسی معروف، که نه هندو بود و نه گاوپرست، هیاهویی از مردم بر خاست که زمین و آسمان را به لرزه درآورد.

وقتی "چرچیل" به انگلستان آمد، در پارلمان به خاطر این کارش محشری بر پا شد. از "چرچیل" پرسیدند چرا به این کار خفت بار که برای هر اروپائی مایه شرم است، دست زده است. گفت:

"هندی ها از قرن ها است که به زیر دم گاو بوسه می زنند، وقتی دیدم از این میان شخص متشخصی، یکی از رهبران بزرگ آن ها، می خواهد به این رسم تغییر داده به جای زیر دم به پشانی وی که به مغز نزدیک است بوسه بزند، ترسیدم که اگر رسم بوسیدن زیر دم گاو ادامه پیدا نکند، کار ما دشوار خواهد شد. به همین دلیل من به زیر دم گاو بوسه زدم که آن ها را به حفظ رسم دیرین شان تشویق کنم و..."

اعتقادات سخیف ما را، اگر این حکایت درست باشد، دیگران می خواهند برای ما حفظ کنند، تا بتوانند بر ما حکومت کنند.

اگر کسانی مانند "مجددی" ها، "کیان ها"، "گیلانی" ها، "ملنگ" ها، "واعظ" ها، "پاچا صاحب" ها، "ترمذی" ها، میاگل جان ها و... را نیافتند، خود شان دست به کار می شوند - یا کسانی را به جای اشخاص فوق نصب می کنند برای بوسه زدن به زیر دم گاو!

ادامه دارد. ۲۰۱۶/۰۲/۰۴